

چند نمونه از پندار کمال و ناموس بدلی آن در زندگی شخصی من

من در طول این سه دهه از زندگی‌ام، دو اسبه، با تمام قوا و تمرکز، در تقویت پندار کمالم کوشیدم. برای من لذیذترین چیز، زیباترین چیز و هیجان‌انگیزترین چیز ممکن، به‌دست آوردن هرچه بیشتر حیثیت بدلی پندار کمالم بود. اینکه بقیه به من فقط نگاه کنند و آفرین بگویند و برایم دست بزنند، اصلاً در دلشان هم منو تأیید می‌کردند قبول بود. فقط منو تأیید کنند و به من خیره می‌شدند. تمام هدف‌گذاری‌هایم هم دلیل اصلیش همین بود مثلاً حقیقتاً چرا می‌خواستم پول در بیاورم یا مهندس بشوم؟ اینکه چهار تا وسیله با پول بخرم، تازه هدف اولیه و جزئی بود هدف اصلی این بود که مردم و اطرافیان به من نگاه کنند و با صدای بلند و یا حالا زیر لب مرا تشویق کنند و مرا در آن پالاها بدانند و گرنه از لحاظ پندار کمال بنده، اینکه ماشین و شغل و دیگر چیزها را داشته باشم، ولی نگاه و تأیید مردم را نداشته باشم، اصلاً و ابداً ارزشی نداشت اون ناموس و حیثیت بدلی مهم بود.

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای دُودلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

کرده حق، ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بند ناپدید
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

الآن با شناسایی‌های صورت گرفته، بدتر بودن پندار کمال را درک می‌کنم و درک می‌کنم که چه عشوهرگری بودم و چه قدر برای خداوند ناز می‌کردم.

این خروار آهن را همیشه با خودم حمل می‌کردم، بندی که گُلوی مرا محکم فشار می‌داد در این خوشی‌های زهرآگین پندار کمالم در دنیای هپروتش، بیم و ترس مضمرو پنهانی همیشه و در هر زمان با من بود که نکند یک‌وقت آبرویم برود، نکند حداقل در این پارک ذهنی که آن بالاها هستم، سقوط کنم بندی پنهان که نظیرش را ندیدم.

حال چند نمونه از این حیثیت بدلی پندار کمالم را که همیشه با خودم حمل می‌کردم، در زیر معرفی می‌کنم. در روابط شخصی با اطرافیان یکی از اولویت‌های پندار کمالم این بود که در نزد افراد نزدیک به خودم بالاتر باشم. منظور همان خانواده، آشنایان و دوستان.

- ۱- مثلاً به همه جوری وانمود می‌کردم که وضع مالی خودم و خانواده‌ام خوب است و این کمبود را همیشه با خودم حمل می‌کردم.
- ۲- به خیلی‌ها دروغ می‌گفتم که در یکی از دانشگاه‌های سطح بالا درس می‌خوانم در صورتیکه که در یک دانشگاه کاملاً معمولی بودم.
- ۳- همیشه سعی می‌کردم تمام پول‌هایم را خرج لباس‌های برند و گران کنم تا به چشم همه خوب و باکلاس به نظر بیام.
- ۴- از عمد و از روی قصد، فیلم‌ها و موسیقی‌ها و دیگر علایق خیلی خیلی خاص و عجیبی را انتخاب می‌کردم که فقط بگویم من از شماها خیلی متفاوت‌تر هستم در صورتیکه حقیقتاً عاشق اون فیلم و موسیقی‌ها نبودم.
- ۵- اگر با دختری دوست می‌شدم، آنقدر خودم را خاص و مهم نشان می‌دادم که در بحث‌ها و مشکلات، به هیچ عنوان زیر بار ایراداتم نمی‌رفتم.
- ۶- سپس برای همان دختر کلی پول‌های بیپه‌ده و حساب نشده خرج می‌کردم که نشان دهم من آدم دست و دلباز و عاشق و بی‌عیب و نقصی هستم. همچنین برای اینکه او مرا ترک نکند چون واقعاً او را دوست نداشتم بلکه می‌خواستم فقط کنارم باشد تا اینکه بتوانم به بقیه بگویم که من با فلانی دوست هستم و تنها نیستم.
- ۷- وقتی ریب‌المونوی سراغم می‌آمد و من ضرر شدید مادی می‌دیدم، از ترس پنهان می‌شدم و روزگرم در ذهن سپاه می‌شد.

در محیط کاری

- در محیط‌های کاری هم پندار کمالم خیلی فرصت‌های سوء استفاده پیدا می‌کرد. مانند
- ۱- از همان بدو ورود برای مصاحبه دروغ می‌گفتم. مخصوصاً اگر آشنایی من را معرفی کرده بود. اگر زبان انگلیسی‌ام متوسط بود، در فرم ارزیابی می‌نوشتم عالی. اگر در مهارت در نرم‌افزاری ضعیف بودم، می‌نوشتم متوسط.
 - ۲- موقعی که دروغ‌هایم برملا می‌شدند، مانند خانم صوفی، با دروغ و ترفند دیگری آن را لاپوشانی می‌کردم. یادم است دروغ گفته بودم یک نرم‌افزار خاصی را بلد هستم. و ماه‌ها بعد یک خانم آمد و گفت: «بخشید من یادم هست شما گفته بودید فلان برنامه رو بلید میشه ببین پشت سیستم من به من کمک کنین؟ یه مشکلی برام پیش اومده» «خب من به‌جای اعتراف به دروغم گفتم باشه میام. در همان لحظه توی دل خودم به خودم می‌گفتم: اشکالی نداره. یه‌جوری سرهمش می‌کنم. وقتی پای سیستم ایشون رسیدم دیدم واقعاً هیچی بلد نیستم به ایشون گفتم حقیقتاً من با این نسخه کار نکردم تا حالا، من با نسخه‌های قدیمش آشنا بودم. این خیلی عوض شده. بلد بودما اگر عوض نمیشد کارتون رو راه می‌انداختم.
- امان از این دروغ پندار کمال
- ۳- وقتی رئیس پروژه وارد اداره می‌شد، شدت کارم را بیشتر می‌کردم تا به چشم ایشون خوب به نظر بیام. در صورتیکه در نبود ایشون خیلی از زیر کار در می‌رفتم.

۴- به افرادی که زیر دستم بودند اصلاً خوب گوش نمی‌دادم خیلی از آن‌ها کارگرهای ساده‌ای بودند که از لحاظ تجربه‌ی کاری و فنی حتی خیلی از من واردتر بودند. اما پندار کمالم نمی‌گذاشت که خرد از طریق آن‌ها جاری بشه، چون همه منو مهندس و رئیس صدا می‌زدند و در هپروت در آن بالاها بودم.

۵- اگر مشکلی در روند کار پیش می‌آمد، به جای اینکه مسئولیت را قبول کنم، به گردن زیر دستانم و یا به گردن بدشانسی و اینجور چیزها می‌انداختم .

در محیط دانشجویی

همچنین در محیط دانشجویی

۱- از آنجایی که در فاصله‌ی دورتری به سر می‌بردم، دستم بیشتر باز بود برای دروغ گفتن درباره‌ی وضع زندگی و ساختن حیثیت بدلی پندار کمال .

۲- گاهی اوقات درس‌ها بسیار سخت می‌شد. ولی پندار کمالم اجازه نمی‌داد که بروم مثلاً از یکی که سنش پایین‌تر از من است ولی درس را متوجه شده کمک بگیرم نتیجه‌اش را هم در نمراتم می‌دیدم .

۳- نمره‌های پایین که از طرف استاد در سایت ما ثبت می‌شد، استاد را مقصر می‌دانستم چون پندار کمال که اصلاً قانون جبران نمی‌شناسد پیش خودم فکر می‌کردم خودم عیبی ندارم و استاد برگه‌ی من رو بد تصحیح کرده .

۴- گاهی به اساتیدم هم دروغ می‌گفتم جووری در کلاس خودم را نشان می‌دادم که خیلی بلد هستم فعالیت‌های جانبی زیادی داشتم اما خوب موقع امتحان اصلی، نمره‌ام جواب‌گویی همه‌چیز بود. با این حال برای از بین رفتن حیثیت بدلی‌ام، استاد را پیدا می‌کردم و جووری برایش توضیحی می‌دادم تا حداقل در نزد پندار کمال خودم آسوده بگیرم .

محیط ورزشی

پندار کمال در محیط‌های ورزشی ضررهای زیادی به من زد .

من هنوز زانو و کمرم گاهی درد می‌کند برای اینکه چهار، پنج سال قبل که با یکی از دوستان آن موقع می‌رفتم باشگاه، ورزش غیر اصولی می‌کردم. به عنوان مثال ظرفیت بدنم در حرکت اسکوات نهایتاً ۶۰ کیلو بود؛ ولی من زیر صد کیلو می‌رفتم. برای چی؟ برای اینکه در جلوی چشمان دوستم و سایر آدم‌ها خوب به نظر بیام و یک وقت کوچک به نظر نیام، صورتم زیر وزنه سرخ می‌شد، رگ‌های سرم داشت می‌ترکید ولی من به عشق همان یک لحظه جلب توجه و آفرین بقیه، تمام چهار بعدم را فدای آن آفرین یک ثانیه‌ای کردم .

یادم است در دوران دانشگاه یک مسابقه فوتبال برگزار شد دوستانم از آنجا که می‌دانستند من از بچگی یک پیش زمینه‌ای در دروازه‌بانی داشتم، همه جمع شدند و به من گفتند بیا شرکت کنیم، اما حقیقتاً من در شرایط مسابقه نبودم چون آن موقع هم اهل دود بودم و هم اهل مشروب، اما به خاطر حیثیت و ناموس بدلی من ذهنی قبول کردم و نتیجه‌ی آن این بود که پندار کمالم قوی‌تر شد ما اول شدیم اما حقیقتاً برای من یک دام بود این اول شدن پندار کمالم را دو برابر کرد تا در مسابقات بعدی از لبه‌ی بام بیفتیم و سرنگون شوم و درد بکشم .

در خلوت خودم

حجم بسیار کثیری از افکار مربوط به ناموس بدلی پندار کمالم را در تنهایی‌ام انجام می‌دادم. در هپروت، در توهم، توهمات‌ی که تا واقعیت به اندازه‌ی طول هزاران کهکشان فاصله داشتند .

۱- مثلاً اینکه من فلان برج رو ساختم همه دارند منو تشویق می‌کنند.

۲- فلان مدرک تحصیلی و مهارت شگفت‌انگیز رو دارم

۳- فلان بیزنس رو دارم و الان میلیاردها دلار پول در حسابم دارم و غیره

در رابطه با گنج حضور

۱- این پندار کمالم از گنج حضور هم استفاده می‌کرده است همین الان هم دنبال امیالش است. و من خیلی باید مراقبش باشم. وقتی پیغامی برای آقای شهبازی می‌نوشتم، هزار بار فکر می‌کردم که آیا خوب است؟ آیا بد است؟ اگر آقای شهبازی این رو بگن چی؟ اگر اون رو نکن چی؟ وای چیکار کنم؟

۲- آیا پیغامم از مال بقیه بهتره؟ نکنه پایین‌تر باشه. ناسلامتی من اشکان هستم. من فرق دارم مال من باید اول باشه اونم نه هر اولی. باید با اختلاف اول باشه. در صورتیکه که الان این چیزها اصلاً برابرم مهم نیست. خیلی از بینندگان هستند که سواد ندارند و یا سواد کمی دارند ولی پیغام‌هایشان فوق‌العاده پرمغز و جوهردار است و من قلباً سراپا گوشم و از آن‌ها یاد می‌گیرم و شاگرد آن‌ها هستم .

۳- موقع گوش دادن به گنج حضور مثلاً آقای شهبازی ۱۰ تا ایراد من ذهنی که ما بینندگان داریم را معرفی می‌کردند. به جای اینکه به خودم نگاه کنم و اقرار به اشتباه کنم، در بهترین حالت فقط یک ایراد را قبول می‌کردم. طوری به حرف ایشان گوش می‌دادم که انگار روی صحبت ایشان با من نیست این را پیش خودم می‌گفتم خوب آقای شهبازی این‌ها را که به من نمی‌گه منظورش بقیه بیننده‌ها هستن، منکه پندار کمال ندارم. منکه دزد نیستم منکه منافق نیستم. حالا نهایتاً یکم مثلاً تنبلم در صورتیکه هر ۱۰ مورد را در بالاترین سطح داشتم .

۴- یک گارد همیشگی نسبت به بخش پیغام‌های معنوی داشتم چون سریع پندار کمالم تنظیماتش رو روی مقایسه تنظیم می‌کرد. تا یک نفر از پیشرفتش می‌گفت ناراحت می‌شدم اصلاً نمی‌خواستم حرف‌های دوستان را بشنوم چون پیش خودم فکر می‌کردم دانایتر هستم و بقیه چیزی ندارند که به من یاد بدهند پیشرفت رو به بقیه روا نمی‌داختم خداروشکر که الان بدون پیغام دوستان روزگار سپری نمی‌کنم .

در رابطه‌ی من با خدا

خب من ذهنی و پندار کمالش اصلاً خواهان این نیست که من فضا را باز کنم و از آنجایی که من شیفته‌ی پندار کمالم بودم، اصلاً فضاگشایی نمی‌کردم.

۱- گاهی اوقات که از روی درد فراوان، فضای درونم باز می‌شد و اندک خردی در ذهنم جاری می‌گشت و کارهایم روی غلتک می‌افتاد، سریعاً موضعم را نسبت به خدا عوض می‌کردم و تمام این خردها را به خودم نسبت می‌دادم دوباره غرق پندار کمال و ناموس بدلی آن می‌شدم و به کلی خدا را فراموش می‌کردم و البته خرد هم قطع می‌شد.

۲- خداوند هر لحظه و هر ساعت، با شیوه‌ای نو، ضیف و مهمانی نو برای می‌فرستاد و می‌فرستد ولی من به‌جای فضاگشایی و دیدن ایرادات خود، پنبه در گوش می‌کردم از هیچ اتفاقی هیچی نمی‌خواستم یاد بگیرم. چون فکر می‌کردم همه چی بلام.

۳- موقع شناسایی و پرهیز خیلی تقلاً می‌کردم که همه‌کاره خودم باشم. در صورتیکه که همه‌کاره خداست و من هیچ‌کاره. مثلاً ازین که از چیزی پرهیز می‌کردم ولی بعد از مدتی کوتاه این خشت لُزب و چسبیده دوباره می‌آمد ناراحت می‌شدم که خدایا چرا من نمی‌توانم این همانندگی را محو کنم غافل از اینکه خود خدا آن را محو خواهد کرد همه‌کاره اوست آن هم در صورت صبر و حزم و شکر بنده نه پندار کمال.

این‌ها مواردی از پندار کمال بنده بودند گاهی آنقدر عمیق در این هپروت ذهن غرق می‌شدم که حتی آن‌ها را واقعاً باور می‌کردم مثلاً واقعاً در دنیای واقعی فکر می‌کردم برجی بلند دارم. خدارو شکر که این‌ها را توانستم بنویسم نمی‌دانم چگونه بگویم پندار کمال خیلی سرکش است.

الآن که مراقب درونم می‌شوم، این میل لحظه‌ای آن را دارم می‌بینم هر لحظه می‌خواهد بلند شود و در تصاویر دنیال حیثیت بدلی بگردد به خداوند می‌گویم خدایا من این باشنده‌ی سرکش را نمی‌خواهم و خدا می‌گوید «نک وقت آمد، صبر کن» مراقب باش و سکوت کن و صبر کن تا زبانت من شوم در گفت و گو، تا من از طریق تو فکر و عمل کنم.

خیلی ممنونم از شما
اشکان از مازندران